

# افشای گوشه ای از جنایات هولناک رژیم اسلامی

مشاهده‌های حیرت‌آور خبرنگاری از يك کلانتری در تهران؛

«جوان متهم را به‌جای لوستر از سقف آویزان کرده بودند!»

سایت خرداد، رضا جلودارزاده: انتشار گزارش صبا آذریک در روزنامه‌ی اعتماد که از ضرب و شتم و بازداشت وی از سوی گشت ارشاد نیروی انتظامی خبر می‌داد، سبب شد تا مشاهده‌های خود را از دو روز تلخ زندگی در بازداشت‌گاه يك کلانتری بنویسم.

سال گذشته در روزهای دوشنبه و سه شنبه مورخ ۷ و ۸ بهمن ماه به مدت ۴۸ ساعت به دلیل اختلاف مالی که منجر به درگیری و زد و خورد با یکی از طرفهای مالی موسسه تحت مدیریتم شد، در بازداشت‌گاه کلانتری [...] خیابان "ن" تهران و پایگاه [...] آگاهی به مدت دو روز در بازداشت بودم.

در این خصوص، پرونده‌ای در شعبه اول بازپرسی دادسرای عمومی و انقلاب ناحیه ۴ رسالت تشکیل و این‌جانب با قید کفالت تا رسیدگی پرونده آزاد شدم.

موضوع پرونده یک مورد شخصی است که دلیلی برای رسانه‌ای کردن آن وجود ندارد اما در طاین ۴۸ ساعت رفتارها و برخوردهایی را از سوی برخی از افراد پلیس با متهمین مشاهده کردم که هویت حرفه‌ای من ایجاب می‌کند که به آن اشاره کنم.

انچه در ادامه می‌خوانید، شرح این ماجراست:

برخوردهای فیزیکی با روش‌هایی نظیر سیلی زدن، پس گردنی و لگد زدن به پهلو و شکم به گمان در کلانتری‌ها بطور اعم و در آگاهی‌ها بطور اخص یک امر کاملاً طبیعی به نظر می‌رسد!

البته متهم هرچه جوان تر باشد بیشتر مورد این‌گونه روش‌ها واقع خواهد شد و فحاشی‌های رکیک که جای خود دارد. فردی هم که مسول بازدید بدنی است، قبل از تفتیش به متهم می‌گوید: «اگر چیزی داری هوای منو داشته باش!»

جمله ای که به خود من نیز گفته شد و جالب اینکه هر آن کسی که به

این درخواست‌ها پاسخی احتمالا ریالی ندهد و یا موارد خلافی نداشته باشد، بیشتر مورد بی احترامی و به تبع مورد ضرب و شتم قرار می گیرد، همان گونه که من دچار آن شدم.

البته بعد آنکه دو کارت جانبازی و خبرنگاری ام را نشان دادم از برخوردهای فیزیکی در امان ماندم به گونه‌ای که افراد پلیس با علامت دادن به یکدیگر، با من دیگر برخورد نامناسبی نداشتند اما پیش از این یک سیلی و دو پس گردنی و دو سه تا فحش آبدار و بسیار زشت را دریافت کرده بودم!

در این نوشته سعی می کنم تنها به یکی از نمونه ها که شاهد و ناظر آن بودم به اجمال اشاره ای داشته باشم :

از برخوردهای بد پلیس و بسیاری از نیروهای انتظامی با مردم به لحاظ رفتاری در جاها و مکان های مختلف بسیار شنید و حتا دیده بودم اما هرگز آن صحنه ای که در پایگاه چهارم پلیس آگاهی دیدم حتی تصور اش برایم مشکل بود.

از متهم پرسیده شد؛  
«بچه کجایی و چند سالته؟»

صدایی با لکنت و رعشه شنیده شد:  
«اهل زنجان‌ام و متولد ۱۳۶۴...»

هنوز پاسخ جوان متهم به اتمام نرسیده بود که صدای چک و لگد بود و شیون و آه و ناله های آن جوان که تمام سالن را پر کرده بود. ساعت حوالی ۹ شب بود.

دقایقی بعد پسر جوان را به دیواری آویزان کردند به این صورت که دیواری به طول تقریبی دو متر که حدود یک متر بر بالای آن میله های آهنی قرار داشت، دست های جوان نگون بخت را با دست بند به آن میله ها بستند، بطوری که جوان متهم مثل لوسترهای سقفی کاملا آویزان شده بود.

جیغ و داد و گریه های سوزناک این جوان بود و سیلی ها و مشت و لگدهای که در پی برسروروی اش می‌بارید.

جوان آویزان شده فریاد میزد که «شما را به خدا دست هایم در حال قطع شدن است، من غلط کردم و... هرچی شما می‌گید درسته، به خدا امضا می‌کنم» و...

اما با این اوصاف آنچه که برای خودم اتفاق افتاد تا اندازه های بسیار زیادی گویای بسیاری از نادیده های عجیب بود!

از همان ابتدای ورود به کلانتری ۱۲۷ با فرمان کلاغ پر تا انتهای سالن بصورت کلاغ پر رفتم و در انتهای سالن با یک ستوان جوانی روبرو شدم که از من خواست که هرچه در جیب دارم بیرون بریزم . من در حال انجام خالی کردن تمامی وسایل داخل جیبم بودم که افسر جوان با یک آرامش خاصی که توأم با ادبیات ملایم بود به من گفت: «اگر موردی در جیبات داری به من بگو تا هوای ات را داشته باشم!»

البته من از این جمله چیزی نفهمیدم اما در پایان کار به وضوح متوجه آن شدم، مثلاً از میان وسایل توی جیبم یک عطر بیک داشتم که آن را یک افسر دیگر برای خود برداشت!

در مورد دیگری از بین ۸۰ هزار تومان پول نقد و ۱ میلیون تومان تراولچک همراهام ، آخر الامر و هنگام ترخیص با یک ترفندی فقط ۹۰۰ هزار تومان از تراولها را به من تحویل دادند! ۸۰ هزار تومان در کلانتری به جیب افسری به نام "ص" رفت و یک تراول ۱۰۰ هزار تومانی هم در آگاهی به درون جیب افسری بنام "ش" غلتید.

مشاهده‌های من به اینجا ختم نمیشود.

در مراکز نظامی مانند ادارات پلیس کسی اجازه استعمال دخانیات ندارد و این شاید امر نیکویی است اما این ممنوعیت در مراکز پلیس به اهرمی مبدل شده که سربازان و برخی از افراد پلیس با بهره‌برداری از این مقررات به کسب درآمد نامشروع می‌پردازند. یعنی با خرید سیگار برای فرد بازداشت شده از آن مبالغ گزافی را دریافت می‌کنند و یا اینکه افسر پرونده در جریان بازجویی به صراحت به متهم می‌گویند که «اگر هوای مرا داشته باشی گزارشات را به گونه ای می‌نویسم که قاضی نتواند تو را محکوم کند...!»

احساس من از این مشاهدات دو روزه این است که این نوع مراودات و جریانات تلخ و زشت به گمان به یک روال عادی هم برای مردم و هم برای پلیس تبدیل شده است که به این سادگی‌ها هم قابلیت اصلاح ندارد.

بر اساس مشاهده‌های من گویا اکثریت افراد پلیس برای سر کیسه کردن افراد بازداشت شده گوی سبقت از یکدیگر می‌ربایند و در چنین فضایی هرمتهمی که از نظر فرد پلیس به لحاظ مالی ضعیف‌تر باشد تنها باید خود را آماده کتک خوردن کند و البته آنکه بلحاظ مالی توانمند تر است می‌باید سر کیسه را برای پرداخت رشوه شل بکند!